





سرشناسه: اسونسن، لارس افار. هو.، ۱۹۷۰ م. Svendsen, Lars Fr. H.
عنوان و نام پدیدآور: فلسفه شر / لارس اسونسن؛ ترجمه احسان سنایی اردکانی
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۳
مشخصات ظاهری: ۲۹۱ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۲۸۹-۷۷-۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: A philosophy of evil, 2010
یادداشت: کتابنامه
موضوع: خیر و شر
موضوع: Good and evil
شناسه افزوده: سنایی اردکانی، احسان، ۱۳۶۸ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: BJ۱۴۰۵
رده‌بندی دیویی: ۱۷۰
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۰۱۰۰۰۷

فلسفه شر

| لارس سوندسن | احسان سنایی اردکانی |

A Philosophy Of Evil

| Lars Svendsen | Ehsan Sanaei Ardakani |





فلسفه شر

لارس اسونسن

ترجمه احسان سنایی اردکانی

ویراستار: وحید میره بیگی

نمونه خوان: فاطمه نادری

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

صفحه آرا: نرگس نیک زاد

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، تابستان ۱۴۰۴ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۲۸۹-۷۷-۸

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |  Bidgol Publishing co. |  | نشر بیدگل

تلفن فروشگاه: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

bidgol.ir

به آن صد و هفتاد و شش شعله‌ور

مترجم



فهرست

۹	یادداشت ناشر
۱۱	پیشگفتار مترجم
۱۵	پیشگفتار
۲۳	درآمد: شر چیست و چگونه می‌توان آن را فهمید؟
۴۵	۱. الهیات شر
۴۹	تئودیه‌ها
۵۲	تئودیه‌ عدمی
۵۴	تئودیه‌ اراده‌ آزاد
۵۷	تئودیه‌ ایرنائوسی
۶۱	تئودیه‌ کلیت
۶۶	تاریخ به‌مثابه‌ یک تئودیه‌ سکولار
۷۶	بصیرت ایوب — تئودیه‌ آخرت
۸۳	۲. انسان‌شناسی شر
۸۳	آیا انسان‌ها خوب و بد دارند؟
۸۸	گونه‌شناسی‌های شر
۹۴	شراهریمنی
۹۷	شر به‌خاطر شر
۱۰۲	جذبۀ زیبایی‌شناسانۀ شر
۱۰۷	سادیسیم

۱۰۹	دگراندوه‌کامی
۱۱۲	شر سوپرکتیو و شر ابزکتیو
۱۱۶	کانت و شر ابزاری
۱۱۷	امکان ناپذیری اراده «اهریمنی»
۱۲۰	پارادوکس شر
۱۲۵	نوزایی اخلاقی
۱۲۸	شر دیگری است — شر آرمان‌گرا
۱۳۰	«ما» در برابر «آنها»
۱۳۸	افراد خشن
۱۴۳	آزنت و شر سبک‌سرانه
۱۴۶	شر و فرد سبک‌سر
۱۴۹	شر ریشه‌ای و شر مبتذل
۱۵۳	آی‌شمن، هُ‌س و اشتانگل
۱۶۸	آدم‌های معمولی و شر ریشه‌ای
۱۹۳	تفکر همچون اعتراض
۱۹۸	آدم‌های شرور
۲۰۳	۳. مسئله شر
۲۰۳	نظریه و عمل
۲۱۵	اخلاق باور و اخلاق مسئولیت
۲۲۰	سیاست و خشونت
۲۳۲	شر به مثابه یک مسئله انضمامی
۲۳۷	جمع‌بندی
۲۴۱	مؤخره بر ترجمه فارسی: درباره شر و مسئولیت
۲۴۳	یادداشت‌ها
۲۷۵	کتاب‌شناسی

یادداشت ناشر

حیات بشر، به گواه تاریخ مکتوب آن و البته مشاهدات روزمره بزرگ و کوچک خودمان، اساساً چنان با نمودهای شرارت گره خورده که کشمکش ذهنی انسان با مفهوم شر ناگزیر به نظر می‌رسد. به این ترتیب چنین کشمکشی هیچ‌گاه نمی‌تواند منحصر به نحله فکری بخصوصی باشد و فرهنگ‌ها و مذاهب مختلف در مواجهه با آن برای تبیین مقوله شر راه‌های گوناگون و گاه ناهمسویی را در پیش گرفته‌اند. در این میان کتاب حاضر مشخصاً به سراغ مسیری می‌رود که سنت فلسفی غرب طی کرده و البته بیش از هر چیز بر وقایع قرن بیستم دست می‌گذارد. بنابراین، اگرچه در سنت‌های فلسفی و الهیاتی شرقی و از جمله اندیشه اسلامی بحث و تأمل در این باره از دیرباز با قوت و غنای بسیار جریان داشته، این کتاب طبیعتاً به مرور چنین سنت‌هایی نمی‌پردازد. با این حال، آشنایی با دیدگاه‌های مطرح‌شده در فلسفه غرب قاعدتاً می‌تواند زمینه‌ساز بحث‌های سازنده‌ای شود و کمک کند با تعمق بیشتر در سنت‌های دینی و بومی مان به درک روشن‌تری از پاسخ‌های آنها برسیم.

به همین ترتیب، رویکرد نویسنده به مسائل بحث‌برانگیزی مانند هولوکاست با استناد به گزارش اعترافات چند مقام مسئول نازی و مورخان و پژوهشگرانی شکل گرفته که نامشان در منابع کتاب ذکر شده است و ناشر با پرهیز از تکذیب یا تأیید دیدگاه‌های طرح‌شده، تنها در پی معرفی

آنهاست. در نهایت برداشت نویسنده از مقوله شر (به عبارتی تبدیل تئودیه‌ها به آنتروپودیسه، از جمله آنچه در فصل یک با عنوان «الهیات شر» می‌خوانیم) در همان فلسفه تحلیلی غربی هم موضعی بی‌چون و چرا نیست و هدف ناشر نه تمایز بخشیدن به دیدگاهی خاص، که طرح دیدگاه‌های مختلف درباره این مقوله است تا خواننده فارسی‌زبان با در اختیار داشتن منابعی گسترده‌تر حول موضوع شر، با ذکاوت و حساسیت بیشتری در این باره تأمل کند.



پیشگفتار مترجم

تجربه این ترجمه تجربه یک روشنگری، تغییر نگرش، یا هر آن چیزی بود که از مطالعه یک کتاب ایدئال انتظار می‌رفت. وقتی در بهار ۱۳۹۹ نسخه‌ای از کتاب را به لطف نویسنده دریافت و ترجمه را شروع کردم، به استثنای پیشگفتار و مقدمه، تصویری از خط‌سیر باقی روایت نداشتم و بیشتر مایل بودم اثری از نویسنده درک حیوانات را همپای مطالعه، به فارسی برگردانم: تقاطعی از نثری احتمالاً همان‌قدر شیوا و علاقه شخصی‌ام به مسئله شر. نویسنده فلسفه شر را یک دهه پیش از کتاب درک حیوانات نوشته بود. آن علاقه شخصی ریشه در کیفیتی از مفهوم شر داشت که نویسنده در این کتاب از آن با عنوان «جذبه زیبایی‌شناسانه شر» یاد کرده — اینکه شر اگر نه زیبا، دست‌کم «والا»ست و نمودش را در آثار چشم‌نواز هنرمندان رمانتیک همچون ویلیام ترنر از حریق و فروشدن کشتی‌ها در کام طوفان و موج می‌توان مشاهده کرد. حتی در زمره آثار عکاسان شاخص جنگ هم نگاه من اغلب به قاب‌های جیمز نچوی و فیلیپ جونز گریفیث می‌خشکید که به جای ترسیم یک نابهنجاری آشکار و روان‌گزا، راوی نوعی هارمونی حزن‌آلود و روان‌پالا در سیمای مصائب انسان قرن بیستم‌اند.

نخستین بارقه‌های اصلاح این نگاه رمانتیک در مطالعات پراکنده‌ام حول سه مقاله از ایمانوئل کانتِ جوان رخ داد که آن را در واکنش به

زمین لرزه ۱۷۵۵ شهر لیسبون نوشته بود.^۱ کانت به جای جانب‌داری از طرفین یک بحث اساساً الهیاتی راجع به چیستی شر (بین پیروان لایبنیتس از یک سو و فرانسوا ولتر از سوی دیگر)، ریشه آسیب‌گزاران این زمین‌لرزه را، با پرهیز از دوگانه‌های خیر و شر، و فسق و مکافات، در جهل دانست: جهل به دانسته‌های علم زمین‌شناسی و فن شهرسازی که هیچ‌یک هنوز در زمره معارف تجربی قلمداد نمی‌شدند. پس این نسخه از «مسئله شر» در ترازوی زمان — و نه فقط در لیسبون، که در اقصی نقاط جهان — به هیئت یک مسئله علمی استحاله یافت که راهکاری تجربی می‌طلبید.

با وجود این، امکان استمرار این استحاله در سایر مصادیق شر (اعم از شرور غیرطبیعی، از دروغ گرفته تا جنگ و نسل‌کشی) از قالب مسئله‌ای الهیاتی به تجربی، پرسشی نبود که بتوان در نوشته‌های کانت از آن سراغی گرفت. سال‌ها گذشت و کتاب حاضر نوری بر این امکان نیندیشیده تابانید و استنباطی تازه از مسئله‌مندی شر ارائه کرد. لارس اسونسن در این کتاب نیز همچون سایر آثار خوش‌خوان و کاربردی‌اش، افزون بر ارائه دورنمایی از تاریخچه نظریات و تبیین‌های فلسفی موجود راجع به چیستی و چرایی شر، روایت شخصی خود را نیز ارائه می‌کند که در نقش یک پیش‌درآمد جذاب بر اهمیت فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی ظاهر می‌شود. او از طرفی در مقام شارح و منتقد، با واشکافی انواع توجیهات الهیاتی در دلالت بر وجود شر و سپس راستی‌آزمایی استدلال عقلانی کانت در باب «شر ریشه‌ای»، نقطه ضعف‌های نظری نسبت اختیار و شر را برمی‌شمرد، و از طرف دیگر در مقام فلسفه‌دان، دورنمایی از تحولات متأخرتر اندیشه‌ورزی راجع به مسئله شر را ارائه می‌دهد و زمینه را برای تغییر رویکرد به شر از مسئله‌ای نظری به یک مسئله عملی فراهم می‌سازد. پس فلسفه شر کتابی فقط

۱. نک. «زمین، آسمان و لیسبون: ترجمه بخش پایانی دومین جستار ایمانوئل کانت در باب زمین‌لرزه بزرگ لیسبون»، دیپاچه و ترجمه از احسان سنایی اردکانی، معماری و فرهنگ، ۵۶، بهار ۱۳۹۸: ۲۸-۳۳.

دربارهٔ شر نیست؛ بیشتر تلاشی برای آشنایی زدایی از شر و شرحی اجمالی بر شیوه‌های تبدیل کردن دنیا به یک جای بهتر است.

از تجربهٔ یک مصیبت شخصی تا دورنمای یک فاجعهٔ انسانی، انگارهٔ شر از قدیمی‌ترین و ملموس‌ترین پاسخ‌هایی است که بشر به طیفی از سؤالات ژرف خود داده. دربارهٔ اینکه آیا با گذشت زمان جهان به‌راستی جای بهتری شده یا نه اختلاف نظرها کم نیست، اما نمی‌توان انکار کرد که طی همین دو دهه‌ای که از انتشار متن اصلی این کتاب می‌گذرد، جهانیان با اخبار و گزارش‌هایی از مصادیق شر، ارتباطی آسان‌تر و بی‌واسطه‌تر گرفته‌اند. در این بین، پرسش از مسئولیت فردی یکایک ما در مقام ناظر، و فاصله‌مان تا یک فاعل شر، پرسشی است که پیرو مباحث این کتاب اجتناب‌ناپذیر می‌نماید و نویسنده کوشیده تا در مؤخره‌ای بر این ترجمه تحت عنوان «شر و مسئولیت»، افزون بر بیست سال پس از انتشار کتاب، به این سؤال ناگزیر هم پاسخی درخور ارائه کند.

احسان سنایی
زمستان ۱۳۹۹

نشر بیدگل

پیشگفتار

سال‌ها پیش که تازه به موضوع شر علاقه‌مند شدم به مشکلی ویژه برخورددم. باید نشان می‌دادم که این مفهوم هنوز در بحث فلسفی به‌طور کلی موضوعیت دارد. البته در آن موقع این مفهوم داشت یک «رنسانس» را پشت سر می‌گذاشت. [۱] منتها در بین همکاران فیلسوف و از آن بیشتر بین همکارانم در سایر رشته‌ها، مفهوم شر همچون بازمانده‌ای از جهان‌بینی اسطوره‌بنیاد مسیحی می‌نمود که دوره و زمانه‌اش به سر آمده است.

در ابتدا که کوشیدم مفهوم شر را «احیا» کنم، خود ایده شر برایم جالب بود. [۲] این علاقه بیش از همه پیامد نگاهی «زیبایی‌شناسانه» به موضوع بود؛ نگاهی که در آن شر همچون چیزی دیگر و بنابراین همچون بدیلی برای ابتدال زندگی روزمره به نظر می‌رسد. ما مدام با فیلم‌ها و چیزهای دیگری روبه‌رو می‌شویم که شر را به‌گونه‌ای مبالغه‌آمیز بازنمایی می‌کنند؛ [۳] منتها شری از این جنس دیگر با مقوله «اخلاق» نسبتی نخواهد داشت. مانند بسیاری از موضوعات دیگر در فرهنگ ما، شر هم رنگ و بویی زیبایی‌شناسانه به خود گرفته است. به قول سیمون وی: «شر خیالی یک شر رمانتیک و ترگُل و رگُل است؛ شر حقیقی شری نژند و یکنواخت، و خشک و ملالت‌زاست. خیر خیالی ملالت‌آور است؛ خیر حقیقی همیشه بدیع و شگفت و شورانگیز است.» [۴] در داستان‌ها شر از سرشت داستانی اثر قوت می‌گیرد. با ابتدال زندگی روزمره سرشاخ

می‌شود و تجسمی از پشت سر گذاشتن یکنواختی‌هاست. [در اینجا] «شر» یعنی «عصیان»، «والایش» و نظایر آن. وقتی این زیبایی‌شناسی حاکم شد، دیگر هولناکی شر به چشم نخواهد آمد. نزد این خیرگی مطلقاً زیبایی‌شناسانه، هیچ قربانی بالفعلی وجود ندارد. [این چنین] شر به مثابه یک پدیدار زیبایی‌شناسانه محض، به بازی‌ای بیهوده تبدیل می‌شود؛ به چیزی که می‌توان در آن غرق شد، با آن ور رفت و درباره‌اش اشکی هم ریخت، بی‌آنکه نگران بود مبادا کارد به استخوان برسد. [۵]

احیای من از مفهوم شر بالاخره سمت‌وسویی جدی یافت. در آن زمان در اروپا توجه ما به وقایعی از یوگسلاوی سابق جلب می‌شد: به اخبار قتل‌عام، تجاوز و شکنجه‌های فجیع. وقتی از نظامیان صرب می‌خواندیم که پدران و پسران مسلمان را مجبور می‌کردند تا به همدیگر تجاوز کنند؛ یا مردان اسیری که مجبور می‌شدند لخت و عور به تماشای زنانی بایستند که لباس از تن می‌گندند و هر نوعی مساوی بود با قطع آلت، به این می‌اندیشیدیم که چه خشونت‌های بی‌موردی. آری، برای ما یوگسلاوی یک شوک بود. خیال می‌کردیم چنین اتفاقاتی در روز روشن نخواهد افتاد؛ دست‌کم نه در اینجای دنیا. سخت است یافتن توضیحی برای اینکه «چرا» چنین اتفاقاتی می‌افتد... و «شر» تنها واژه‌ای بود که می‌توانست آغازی بر شرح دهشت این رخدادها باشد.

و بعد نوبت رسید به ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، و از آن پس انگاره شر در گفتمان سیاست جایگاهی برجسته پیدا کرد. آن روز، جورج دبلیو. بوش اعلام کرد: «امروز ملت ما شر را به چشم دید.» تونی بلر گفت: «از امروز، تروریسم گروهی شر تازه دنیای ماست» و «ما نیز تا وقتی این شر از جهانمان رانده نشود، مثل آنها آرام نخواهیم نشست». آریل شارون هم از قافله جانمندان اظهار داشت: «تروریسم "خوب" و "بد" نداریم — هر تروریسمی مخوف، شریانه و عاری از ارزش‌های انسانی است.»

وقایع ۱۱ سپتامبر و سال‌های بعدی نشان داد که مفهوم شر همچنان کاراست و استفاده از این واژه می‌تواند چقدر خطرناک باشد. همچنان که من اینجا به نوشتن نشسته‌ام، شهروندان فلسطینی نوار غزه زیر آماج

حملهٔ اسرائیل اند. این حمله را — با تخریب هدفمند اهداف غیرنظامی ای همچون مدارس، گلخانه‌ها، و مساجد — مشکل بتوان چیزی جز مجازات دسته جمعی فلسطینی‌ها نامید. و ورد سحرآمیزی که به کار توجیه این اشغال می‌آید «تروریسم» است: از آنجاکه تروریسم تجسم شر است و حماس هم سازمانی تروریستی است، رواست که به هر ابزاری برای زدودن این تهدید متوسل شد — صرف نظر از رنجی که برای غیرنظامیان فلسطینی به بار بیاورد.

از آغاز کار بر روی این کتاب تغییرات زیادی [در متن] رخ داد. در ابتدا می‌خواستم تقریباً از همهٔ مطالب مربوط به سادیست‌ها [۶] و قتل عام‌ها صرف نظر کنم، چراکه می‌خواستم به جای شر نامتعارف بر شر متعارف متمرکز شوم. منتها طولی نکشید که معلوم شد انگارهٔ شر چنان ارتباط تنگاتنگی با این پدیده‌های افراطی دارد که چاره‌ای جز پرداختن به آنها نیست. یکی از واضح‌ترین تصوراتی که دربارهٔ شر داریم افراطی‌گری‌های «هیولاها» است. شاید در این دنیا واقعاً «هیولاها» ی انسانی وجود داشته باشند، یعنی کسانی با کردارهایی چنان افراطی که، ساده بگویم، نمی‌توانیم با آنها هم‌ذات‌پنداری کنیم. منتها تعدادشان خیلی کمتر از آن است که در کل توضیحی برای فراوانیِ شر بشری باشند. در نهایت مسئول بیشترین آسیب ماییم: همین ما مردم معمولی، کمابیش نجیب و محترم. تنها توضیحی که می‌توان برای همهٔ شرارت‌های جهان ارائه کرد ماییم. از این لحاظ، شرور بودن «عادی» است. البته که خوش نداریم خودمان را چنین معرفی کنیم. اگر آدم‌های شروری هم وجود داشته باشند، همیشه «آنها» هستند. در این کتاب بر هولوکاست تأکید کرده‌ام، چون راجع به عاملان آن مطالعات زیادی وجود دارد. دربارهٔ اینکه مردم کاملاً عادی چگونه می‌توانند در بزرگ‌ترین شر قابل تصور همدست شوند، این مطالعات به ما چشم‌انداز یگانه‌ای می‌بخشد. در بحث از هولوکاست نه بر هیتلر، بلکه بر مردم «معمولی» ای تمرکز خواهم کرد که در کشتارها همدست بودند. زیرا به این علاقه‌مندم که مفهوم شر با تلقی‌ای که از خودمان به عنوان فاعل اخلاقی در این جهان داریم چه ارتباطی دارد. وقتی پای هیتلر وسط

است، اکثر ما دلیل زیادی برای هم‌ذات‌پنداری با او نمی‌بینیم؛ در مقابل، با کسانی که در برنامه او همکاری کردند به‌سادگی می‌شود هم‌ذات‌پنداری کرد. به همین خاطر هم به قاتلان زنجیره‌ای و امثال آنان توجهی نخواهم داشت — هرچند ادعا هم نمی‌کنم که بین «ما» و چنین «هیولاها» بی تفاوت بنیادی‌ای در کار باشد. مثلاً لیونل دامر، پدر جفری دامر، ابتدا می‌گفت که نمی‌داند چطور ممکن است پسرش قاتل شده باشد؛ یکی از مخوف‌ترین قاتلان زنجیره‌ای تاریخ ایالات متحده: در نگاه اول او هیچ ربطی به این [فاجعه] نداشت. اما اندک‌اندک به چیزی [در رفتار خودش] پی برد که احتمالاً دامر را به «این آدم تبدیل کرد». [۷] پس معتقدم از دید همه ما امکان کشف این جنبه‌ها در خودمان وجود دارد — جنبه‌هایی که در مواردی همچون جفری دامر، نمود افراطی پیدا می‌کنند. منتها ضمناً معتقدم که اساس و مبنای هم‌ذات‌پنداری ما با امثال دامر — که مسلماً یک جوان شدیداً پریشان‌حال بوده — به قدری ضعیف است که با تمرکز بر شری که مردم معمولی مرتکب می‌شوند چیز بیشتری عایدمان خواهد شد. یعنی مایلیم بدانم انگاره شر چطور می‌تواند به فهم «خودمان» کمک کند.

اینکه فکر کنیم می‌توانم شر را به موضوعی کاملاً ملموس بدل کنم، گستاخیِ عالمانه‌ای بیش نیست. در مدتی که مشغول این کتاب بودم، برداشت خودم هم از شر عوض شد. همان‌طور که گفتم، ابتدا شر اساساً مایهٔ شیفتگی من بود. بعد به چیزی مرعوب‌کننده‌تر بدل شد؛ و در نهایت، ساده بگویم برایم شکلی بی‌نهایت حزن‌آلود پیدا کرد. و همین شاید ویژگی اصلی شر باشد: به شدت حزن‌آلود. در خصوص ملموس بودن مبانی [بحث]، فرض را بر این می‌گذارم که خواننده بتواند وقایعی را که شرح خواهم داد، مویه‌مو برای خودش مجسم کند. منتها کسانی که در پی شرح و تفصیل صحنه‌های جنایت‌اند — اینکه ادوات شکنجهٔ امروز و دیروز چه‌ها بوده و هست، قاتلان زنجیره‌ای چه بر سر قربانیان می‌آورده‌اند، روش‌های وحشیانهٔ اعدام کردن، و از این دست مطالب — به در بسته خواهند خورد: در اکثر موارد، از ذکر چنین مطالبی اجتناب کرده‌ام. شاید

اگر کتاب از این دست توصیفات هم می‌داشت، «سرگرم‌کننده» تر می‌شد، اما هدف اصلی‌ام نوشتن کتاب سرگرم‌کننده نبود. از این گذشته، معتقدم همین جزئیات اساسی که با میانه‌روی بیان شده‌اند نیز به قدر کافی موثر ترن خواننده سیخ خواهند کرد.

ضمناً می‌دانم موضوع کتاب آن قدر گسترده، پیچیده و مبهم است که هیچ بازنمایی‌ای نمی‌تواند به طریقی مطلوب حق مطلب را ادا کند. مطلقاً قصد نداشته‌ام یک *Gesamtdarstellung* یا تصویر کامل عرضه کنم تا شر را با همه پیچیدگی‌هایش شامل بشود و برای همه مسائلی که شر پیش می‌کشد راهکار بدهد. اما دیدم حتی انتخاب از بین جنبه‌هایی که خیال می‌کردم ربط مشخصی به بحث دارند از آنچه می‌پنداشتم دشوارتر است. به اصطلاح آکادمیک، تصور می‌کردم برای نوشتن این کتاب آمادگی دارم؛ اما وقتی شروع کردم به مرور منابع، احساس کردم دارم غرق می‌شوم. هیچ وقت روی پروژه‌ای که این همه تحقیق بخواهد کار نکرده بودم. فقط می‌توانستم بخشی از آثار مربوطه را پوشش بدهم و از انبوه مطالبی که مخصوصاً برایم جالب بود چشم‌پوشی کردم. با وجود این، امیدوارم اهم آثار مربوطه را گنجانده باشم. [۸] کتاب «سرگذشت شر» نیست، هرچند تحولات این مفهوم را در منابع تاریخی مربوطه هم دنبال کرده‌ام. [نوشتن سرگذشت کامل شر، از تورات (یا بلکه قدیمی‌تر: از حماسه گیلگمش) تا امروز، کاری به مراتب جامع‌تر از آب درخواهد آمد. در عوض، تصمیم گرفته‌ام بحثم را به موضوعات و نظریه‌های خاصی که در این باره مرتبط می‌دانم محدود کنم.

در خصوص مبدأ شر، از قدیم چهار توضیح وجود داشته: ۱- اینکه یک نیروی شوم و فراطبیعی در جلد انسان می‌رود یا او را فریب می‌دهد؛ ۲- اینکه انسان‌ها ذاتاً مستعد عمل کردن به شیوه‌ای هستند که می‌شود آن را بدکرداری خواند؛ ۳- اینکه بدکرداری انسان‌ها تحت تأثیر محیط است؛ و ۴- اینکه مختارند و تصمیم می‌گیرند بدی کنند. از این چهار توضیح، بیشتر به موارد (۳) و (۴) توجه می‌کنم و مورد (۲) را هم به اختصار مرور خواهم کرد. در مقابل، هیچ بحثی راجع به مورد (۱) نخواهم داشت.

معتقد موضوعی نیست که بشود درباره‌اش بحث عقلانی کرد، بلکه چیزی است کاملاً مربوط به باور دینی. یعنی قرار نیست در این باره بحث کنم که آیا اهریمن‌ها و اجنه وجود دارند یا ندارند، چراکه این موضوعات را بیش از آنکه به فلسفه مربوط بدانم، به حوزه‌های الهیات یا تاریخ و جامعه‌شناسی دین مرتبط می‌بینم. [۹] در طول قرن هجدهم، شیطان جایگاه خودش را در مقام یک توضیح متقاعدکننده برای شر از دست داد. [۱۰] در این کتاب، مضامین دینی، جادویی و اسطوره‌ای محوریتی ندارند، گرچه درباره مسئله تئودیه^۱ بحث به نسبت عمیقی کرده‌ام؛ اینکه وجود خدا را چطور می‌توان با همه بدی‌هایی که در جهان یافت می‌شود آشتی داد. در این کتاب، بیشتر دل‌مشغول آدمیزاد بوده‌ام تا خدا — چون انسان معتقدی نیستم. اینکه از انسان می‌آغازم بدین معنی نیست که گمان کنم ریشه کل بدی‌ها را شناخته‌ام. معنی‌اش خیلی ساده این می‌شود که شر بیش از هر چیز دیگری در مناسبات بشری پیدا می‌شود. [۱۱] هرچند آشکار است که در صحبت از شر مرز فلسفه و الهیات واضح نیست، بیش از حد معمول از مسائل الهیاتی اجتناب کرده‌ام — به استثنای بخش نخست کتاب که به راهکارهای سنتی و الهیاتی برای مسئله شر اختصاص دارد. [۱۲] نزد خود من، شر درباره مناسبات بین آدم‌هاست، نه یک نیروی اثیری و مابعدالطبیعی. وقتی شر را «غیرانسانی» می‌نامیم، کلاً از موضوع پرت می‌شویم. شر چیزی انسانی است، خیلی هم انسانی. به قول ویلیام بلیک: «ستم قلبی انسانی دارد.» [۱۳]

تکرار می‌کنم، کتاب حاضر نمی‌خواهد «ریشه کل بدی‌ها» را برملا کند یا اینکه تبار شر را تا مبدأ آن پی بگیرد، بلکه بیش از هر چیز دیگری می‌خواهد شرحی از کردار آدمی و امکان‌های مثبت و منفی نهفته در آن ارائه کند. از مسائلی که در طول زندگی به آن برمی‌خوریم این است که امکان‌های منفی بسیار بیش از امکان‌های مثبت است. برحسب [تجربه زیسته‌ای که از] علت و معلول [داریم می‌توان گفت] همیشه بدی کردن از خوبی کردن ساده‌تر است؛ ساده‌تر است که به انسان دیگری

آن چنان لطمه‌ای بزدی که تا عمر دارد رنجیده‌خاطر شود تا اینکه همان قدر یاری‌اش کنی؛ و آسان‌تر است که کل کشوری را دچار مصیبتی بی‌حد و حصر سازی تا اینکه همان قدر رفاه به ارمغان بیاوری. خلاصه، بین توانایی‌مان در خوبی کردن و بدی کردن، نوعی عدم توازن وجود دارد. شاید این از شرایط تعیین‌کننده‌ی کردار آدمی باشد، اما همچنان مسئولیت داریم تا بیش از بدی، خیر برسانیم.

در نهایت، از آنجاکه در این کتاب قصد داشته‌ام بیشتر مجرم را بفهمم تا قربانی‌را، تأکیدم لاجرم متوجه بدی‌هایی است که در حق کسی انجام شده، نه بدی‌هایی که کسی متحمل شده است. شاید عده‌ای ایراد بگیرند که قربانی توجه بیشتری می‌طلبد، اما این دیگر مشخص است که با قربانی همدلی داریم یا با مجرم.



در این مسیر، حمایت بسیار سخاوتمندانه‌ی دوستان و همکارانم را داشتم. آن گرانبرگ، توماس نیلسن، هیلده نورگرن، هلگه سوار و نات اولاف آماس با ابراز نظرانی سازنده، نواقص کار را خاطرنشان ساختند و بازنگری‌های مهمی را پیشنهاد کردند. هلگه یوردهایم پیشنهاد اصلاحاتی را داد، از جمله ضرورت گنجانیدن مطالبی در بخش دوم کتاب که به کلیت اثر روشنی و وضوح بخشیده. آینار اُورنگت راجع به فصل مربوط به آرت نظرانی ارائه کرد. ویراستارم اینگرید اوگلوک کار و رای وظیفه‌اش انجام داد. از آنها و همه‌ی کسانی که کتاب را بهتر از آن چیزی کردند که در ابتدا بود صمیمانه سپاسگزارم. در این بین، به طبع مسئولیت هر اشتباه یا غفلتی با من است.

درآمد

شر چیست و چگونه می‌توان آن را فهمید؟

با اینکه گویی شر مفهومی کهنه و بازمانده‌ای از عصر پیشامدرن است که در آن جهان را طبق تعالیم مسیحیت تفسیر می‌کردند، هنوز برای ما مفهومی واقعی است. ما بدی را می‌بینیم، انجامش می‌دهیم، و از آن رنج می‌بریم. این حتی در مواقعی مصداق پیدا می‌کند که از قضا — و بعضاً در درازمدت — یادمان می‌رود اصلاً شری وجود دارد. همیشه اتفاقی هست که دیر یا زود در نقش یک تداعی تلخ ظاهر می‌شود. در ۱۹۳۹، توماس مان گفت که باز تفاوت خیر و شر را دیدیم^۱ و این مایه خرسندی است. [۱] ظاهراً شر بارها و بارها بازشناسی می‌شود تا باز هم از خاطر برود. امیل چوران می‌نویسد: «در تشخیص اینکه خوبی و بدی چیست مدام ضعیف و ضعیف‌تر می‌شوم. وقتی دیگر هیچ تفاوتی بین این دو نگذارم — گیرم که روزی به این نقطه برسم — چه گامی به جلو برداشته‌ام! به کدامین سو؟» [۲] معتقدم به‌سوی فاجعه. ما شر را وقتی می‌شناسیم که سیمایی و هویتی از آن خودش داشته باشد: همان چیزی که در اوایل دهه ۱۹۹۰ در یوگسلاوی سابق رخ داد و در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا. اندرو دلبانکو^۲ در مقدمه مرگ شیطان^۳ به این نتیجه رسیده که امروزه تجربه ما از شر با قابلیت عقلانی مان برای فهمیدن آن اصلاً تناسبی ندارد. [۳]

۱. اشاره به سال آغاز جنگ جهانی دوم

2. Andrew Delbanco

3. *The Death of Satan*

ما کاستی‌های جامعه و بدکرداری‌ها را می‌بینیم، اما جدای از بعضی موارد افراطی — که عامل مشخصی دارند — واقعاً نمی‌دانیم شر «کجا» است. در فرهنگ مسیحی شیطان نقش بلاگردان داشت — اما خدا که مُرد، شیطان هم از پی او مُرد؛ و ما قاتلان شیطان توان حرف زدن از شر را از دست دادیم. آخر چطور می‌شود بدون پرداختن به [آن] شر مجسم از شر سخن گفت؟

ژان بودریار می‌پرسد در دوره و زمانه ما چه بر سر شر آمده؟ و خود جواب می‌دهد که مقیم همه جا شده. [۴] این ایده یادآور قصه «ملکه برفی» هانس کریستین اندرسن است که در آن آینه جادو — که همه چیز را کج و معوج بازتاب می‌کند و بدترین قیافه ممکن را نشان می‌دهد — خرد می‌شود و خرده‌آینه‌ها بر چشم و دل انسان‌ها می‌ریزد: بشر محکوم می‌شود که به هرکجا نگرست، چیزی شیرانه یا فاسد ببیند. [۵] مفهوم شر از دید اکثریت ما چیزی نیست که آن را با واقعیت روزمره، یعنی با تجارب و عادات هرروزه‌مان مرتبط بینگاریم، اما تقریباً روزی هم نیست که به میانجی رسانه‌های جمعی در معرض آن قرار نداشته باشیم: همیشه داریم گزارش‌هایی از قتل عام، قحطی، خشونت کور و سوانح جاده‌ای را می‌خوانیم یا می‌بینیم و در وضعیتی دوگانه به سر می‌بریم که در آن شر هم غایب است و هم حاضر مطلق — غایب از تجربه واقعی و حاضر در واقعیت دریافت‌شده از رسانه‌ها. پس نزد بودریار، شر در همه جا هست — و از آنجاکه همه جا هست، توانایی حرف زدن درباره آن را از دست داده‌ایم. [۶] شر مرکززایی شده، به طوری که دیگر در یک تصویر واحد نمی‌گنجد. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که حماقت پیروز همه میدان‌هاست و چنین حماقتی ریشه تمامی بدی‌هاست. [۷] منتها بودریار از این هم فراتر می‌رود و می‌گوید همه جا بودن شر دقیقاً بدین علت ممکن شده است که نمی‌دانیم چطور درباره اش حرف بزنیم. پس استدلال می‌کند باید ثنویت را برگردانیم و اصل شر را احیا کنیم، همان اصلی که در آیین مانی و دیگر اسطوره‌ها یافت می‌شود، و آن را در مقابل اصل خیر بنشانیم. [۸] از سوی دیگر، اندرو دلبانکو معتقد است باید فهم خودمان

از شر را بیدار کنیم، نه اینکه آن را احیا نماییم، هرچند هیچ دستورالعملی برای نحوهٔ این بیدارباش ارائه نمی‌کند. [۹]

می‌توانیم با تمام اینها مخالف باشیم و بگوییم شر همیشه در همه جا وجود داشته، منتها لفظ «شر» می‌تواند به طیف آن چنان گسترده‌ای از پدیده‌ها نسبت داده شود که دیگر به نظر غیرقابل فهم بیاید. در این صورت آیا مفهوم شر را فقط از طریق بازنمایی‌های اسطوره‌ای می‌توان فهمید؟ نظریهٔ پل ریکور در باب نمادشناسی شر از همین نقطه می‌آغازد. به باور ریکور، شر تقریباً دور از دسترس فلسفه است، چراکه عقل بافتارِ معناداری را پیش فرض می‌گیرد که در آن جایی برای مفهوم شر وجود ندارد، حال آنکه اسطوره‌ها و نمادها نقش منابعِ کمکیِ فهم شر را ایفا می‌کنند. [۱۰] خطر آنجاست که اسطوره‌ها بی‌درنگ به هستی‌شناسی تبدیل شوند، یعنی آنچه در ابتدا ابزاری برای بازنمایی بوده، با یک نیروی حقیقی و بالفعل اشتباه گرفته شود. در این صورت اسطوره به جای آنکه نماد باشد، عهده‌دار نقش تبیین خواهد شد. ریکور تأکید می‌کند که [در این صورت] برای بازگرداندن اسطوره به مثابهٔ نماد، فسخ اسطوره در مقام [ابزار] تبیین ضرورت دارد. [۱۱] اما امروزه چه نمادشناسی‌ای از شر می‌تواند موضوعیت داشته باشد؟ بی‌تردید به انگارهٔ دوزخِ دنیای آخرت نیازی نداریم. مثلاً اردوگاه‌های کار اجباری کمونیست‌ها و نازی‌ها به خوبی توانسته‌اند آن تلقی‌ای از دوزخ را که از سنت‌های مذهبی به ما رسیده در زمین پیاده کنند. به همان گونه، برای درک یک عامل شر هم نیازی به تصور شیطانی فراطبیعی نیست: این عاملان شر همه‌جا هستند و بین ما زندگی می‌کنند. با اینکه دیگر نمی‌توان شر را در یک مکان و یک عامل خاص سراغ گرفت، مسلماً شر در بعضی جاها و بعضی عاملان خود را بیشتر آشکار می‌کند.

کم‌اند کسانی که منکر وجود شر در جهان باشند، اما واقعاً بسیاری از کسانی که وجود چیزی به عنوان شخص شرور را نپذیرند. ران روزنبام خاطرنشان کرده که به طرز شگفت‌آوری امروزه کمتر هیتلرپژوهی را می‌توان یافت که مایل باشد هیتلر را شرور بخواند. [۱۲] عجیب است که آدم‌ها میل ندارند برای توصیف او از واژهٔ «شرور» استفاده کنند؛ او که در روزگار

مدرن بیش از هرکس دیگری مظهر شر بوده است. این تا حدی توضیح می‌دهد که مفهوم شر چقدر مشکل‌ساز است و کاربرد آن چقدر کم شده. من به‌شخصه با آلن بولاک^۱ هم عقیده‌ام که می‌گوید اگر نتوان گفت هیتلر شرور بوده، دیگر واژه «شر» معنی نخواهد داد. [۱۳] آیا اصلاً انسان شرور داریم؟ اگر بدی کردن به دیگران برای شرور نامیدن کسی کفایت کند، جواب این سؤال یک «آری» قطعی است. این فرض هم درست است که تأکید کنیم لازمه بد بودن این است که تعمداً باشد، نه اتفاقی. از سوی دیگر، اگر جلوتر برویم و پافشاری کنیم که شر فقط وقتی به‌راستی شر است که به‌خاطر شر بودن رخ بدهد، یعنی انگیزه ارتکاب یک عمل بد از خود شر آمده باشد [شر به نیت شر]، آن وقت باید کمی احتیاط به خرج بدهم و خیلی ساده بگویم چیزهای خوب هم می‌توانند مبنای عمل بد قرار بگیرند.

گویا اخیراً در حوزه فلسفه اخلاق — هم در سنت قاره‌ای، و هم در سنت تحلیلی — مفهوم شر احیا شده است. در طول قرن بیستم، در کل افراد میلی به بحث راجع به شر نداشتند، زیرا این اصطلاح بیشتر مسائل الهیاتی‌ای را پیش می‌کشید که فراتر از قلمرو یک فلسفه دارای جهت‌گیری علمی بود. این گرایش، سابقه طولانی‌ای دارد: پیرو آنچه ماکس ویر *Entzauberung der Welt* یا «افسون‌زدایی» از دنیا و کاهش نفوذ دین نامید، دیده‌ایم که مفهوم شر از قرن شانزدهم به این سو رفته‌رفته به حاشیه رفت. مارسل گوشه^۲ در بحثی عالی درباره تاریخچه سیاسی دین می‌نویسد:

غیاب خداوند نخست باعث شد شر عیناً حاضر در جهان [از سرشت شیطان] به سرشت فرد خاطی‌ای که در تسخیر [هیچ شیطانی نیست] واپس نشیند و سپس حتی اگر نتوانست کاملاً شر را از دنیا حذف کند دست‌کم باعث نسبی‌انگاری‌ای شدید درباره نفوذ آن شد. شر هنوز وجود داشت اما ربطی به

1. Alan Bullock

2. Marcel Gauchet

ماهیت غایی امور یا هستی انسان‌ها نداشت. سرچشمه شر دیگر نه در هستی‌شناسی، بلکه در آسیب‌شناسی بود. [۱۴]

مفهوم شر در دیدگاه عقلانی و علمی درباره جهان جایی نداشت. دیگر نه مذهب، بلکه علم بود که حقیقت را راجع به وضع آدمی می‌گفت. امروزه این وظیفه مشخصاً بر دوش زیست‌شناسی است. اما در زیست‌شناسی جایی برای مفهوم شر اخلاقی وجود ندارد. رابرت رایت^۱ در کتاب حیوان اخلاقی^۲ می‌نویسد:

مفهوم «شر» [...] به آسانی با جهان‌بینی مدرن علمی جور در نمی‌آید. منتها فرض می‌شود مفهوم مفیدی است چون از لحاظ استعاری درخور است. در واقع [شر] نیرویی است که ما را به لذت‌های مختلفی فرامی‌خواند؛ لذت‌هایی که در امیال ژنتیکی ما نهفته‌اند (یا روزگاری نهفته بوده‌اند)، ولی برایمان رضایت بلندمدت به ارمغان نمی‌آورند، و چه‌بسا بقیه را به رنجی هنگفت هم دچار سازند. می‌توانید این نیرو را شبیح انتخاب طبیعی بنامید. به بیان دقیق‌تر، می‌توانید آن را ژن‌های ما بدانید (لااقل «بعضی» ژن‌های ما). اگر استفاده از واژه شر در اینجا واقعاً کمکی کند، دلیلی ندارد از آن استفاده نشود. [۱۵]

موضع رایت از هر لحاظ با تلقی اخلاقی از مفهوم شر نمی‌خواند. شر اخلاقی [در اینجا] به شر طبیعی استحاله پیدا می‌کند؛ رایت گناه نخستین [آدم و حوا] را با مواد و مصالح ژنتیکی جایگزین کرده. نمی‌توان فرق بین شر اخلاقی و شر طبیعی را به سادگی بیان کرد، منتها با مایه‌ای از تردید می‌توان گفت شر اخلاقی با اختیار عمل آغاز می‌شود، حال آنکه علل شر طبیعی مطلقاً طبیعی است. زیست‌شناسی نمی‌تواند تلقی اخلاقی از شر را تعریف کند؛ نهایتاً فقط می‌تواند این پدیده را کم‌اهمیت جلوه دهد. مگر زیست‌شناسی برای تمایز گذاشتن بین خیر و شر چه ابزاری

1. Robert Wright

2. *Moral Animal*

دارد؟ هیچ جز این واقعیت که «خیر» را می‌توان همچون «چیزی که به درد تولیدمثل فرد می‌خورد» دید و شر را متقابلاً هر آن چیزی دانست که به این کار نیاید. لیال واتسون^۱ می‌نویسد حتی اگر ژن‌هایمان خودخواه باشند، لزومی ندارد ما خودخواه باشیم. منتها او هم در ادامه راه کج می‌کند و در نهایت با این ادعا که ما هم مثل بقیه طبیعت شرور زاده شده‌ایم، به آموزه گناه نخستین آگوستین متوسل می‌شود. [۱۶] اما ژن‌های ما نه جای خیر هستند و نه شر. بلکه برای یکایک ما خیر و شر امکان‌هایی عینی‌اند. مدت‌هاست که اصطلاحات سنتی الهیات را عتیقه‌هایی تاریخی می‌دانیم و می‌کوشیم به فراخور موقعیت، از اصطلاحات «علمی» تر استفاده کنیم. یعنی به جای شر، از گرایش‌های غیراجتماعی و کژکارکردهای اصلاح‌پذیر حرف بزنیم — کژکارکردهایی که معمولاً فرض می‌شود علل اجتماعی یا شیمیایی دارند. مشکل اینجاست که این اصطلاحات با تجربه‌های ما همخوانی ندارند. مجرم را می‌توان سرزنش کرد، اما کژکارکردی را نه — کژکارکردی را فقط می‌شود اصلاح کرد. در واقع این مفهوم مجرم را از یک مؤلفه اساسی خلع می‌کند: از قوه اختیار و از شأن انسانی‌اش]. به قول داستایفسکی:

مسیحیت با مسئول دانستن فرد، اختیار او را به رسمیت می‌شناسد. اما آموزه [تعیین‌کنندگی] محیط [پیرامون]، با وابسته دانستن فرد به کاستی‌های ساختار اجتماعی، او را به یک هیچ‌کاره مطلق فرومی‌کاهد و از هرگونه مسئولیت شخصی اخلاقی و از هر استقلال نظری کلاً مبرا می‌دارد؛ و بدین ترتیب، او را به فرومایه‌ترین شکل بردگی‌ای که بتوان تصورش را کرد تقلیل می‌دهد. [۱۷]

هانریال لیکتر، از معروف‌ترین قاتلان زنجیره‌ای ادبیات داستانی، هم درست بر همین اساس حاضر نیست خودش را اسیر کاستی‌های بیرونی بداند. او بر شر خودش تأکید می‌کند، چون این شر بخشی اساسی

1. Lyall Watson

از شأن [انسانی] او را شکل داده است: «هیچ اتفاقی واسه من نیفتاده [...] منم که اتفاق افتاده‌م. شما نمی‌تونین من رو به یه سری [عوامل] تأثیر [گذار] تقلیل بدین.» [۱۸] مایلیم شر را از نو تعریف کنیم، به طوری که شر اجتماعی به مثابه یک «معضل اجتماعی» دیده شود و شر فردی هم به یک «اختلال شخصیتی» تبدیل گردد. [۱۹] در پی علل شر می‌گردیم و این علل اغلب بیرون از گفتمان اخلاق قرار دارند. آنها یا عللی طبیعی‌اند یا اجتماعی، و طیفی را شامل می‌شوند از تمایلات طبیعی تا بیماری، فقر و آسیب‌های روانی دوران کودکی. منتها اگر همه شرارت‌های بشری را محصول چنین عللی بینگارید — یعنی عللی خارج از فرد در مقام عامل اخلاقی — تا بدین وسیله خیلی ساده یک توضیح «علمی» برای شر اقامه کنید، در این صورت شر اخلاقی را درجا به شر طبیعی فروکاسته‌اید و با این کار تکلیف خودتان را با هر معیار اخلاقی‌ای یکسره کرده‌اید. اما چنین تقلیل‌گرایی‌ای کاملاً برخلاف تجربه ما از خودمان و دیگران در مقام عامل اخلاقی است؛ عامل اخلاقی‌ای که موضوع انگاره‌هایی مانند قصور و مسئولیت است.

شاید تأکیدم بر اجتناب‌ناپذیری مفاهیمی مثل قصور و مسئولیت نخ‌نما جلوه کند. دیوید موریس معتقد است در عصر پسامدرن، شر تغییر ماهیت داده و دیگر نمی‌توان آن را علت مصیبت انگاشت: برعکس، خود مصیبت را باید شر دانست. [۲۰] بعضی نظریه‌پردازها هم به همین شیوه مایل‌اند بین شر و مسئولیت فردی فرق بگذارند. نتیجه آنکه شر منحصرأ به علل بیرونی، همچون «جامعه»، نسبت داده می‌شود. [۲۱] آدو مارکارד شرح می‌دهد که چگونه در دوران مدرن یک “Entbösung des Bösen” رخ داده — یعنی چگونه از شر شرزایی شده است. [۲۲] ما از قدیم بین شری که کسی مرتکب می‌شود و شری که کسی متحمل می‌شود، یعنی بین شر فعال و شر انفعالی، فرق می‌گذاشته‌ایم؛ منتها به باور موریس، امروزه فقط آن جنبه انفعالی شر، یعنی مصیبت، باقی مانده. نه فقط مصادیق شر، بلکه نفس شر از دنیا رخت برپسته است. فقط شرهایی باقی مانده که گرفتارشان می‌شویم. البته این شرها هم علت دارند، منتها خود آن علت‌ها شر به حساب نمی‌آیند.